

خورشیده چشم‌های تو

می‌ماند شب جسارت فردا اگر نبود
تا بوده ... بوده نام تو ... اما اگر نبود؟!
عاشق نمی‌شدند به باران زنان ابر
همراه چشم‌های تو دریا اگر نبود
گم می‌شدیم در شب این روزهای شوم
خورشید چشم‌های تو با ما اگر نبود
هرگز نمی‌شد از تو سرود ای شبیه عشق
در کنج سینه این دل تنها اگر نبود
هرگز نمی‌شناختمت ای زن غریب...
بر شانه تو غربت مولا اگر نبود
ای مردهای فاجعه بر ما چه می‌گذشت
در این میانه حضرت زهرا اگر نبود؟!
مریم رزاقی

هجده خزان

مرا به خانه زهرای مهربان ببرید
به خاک بوسی آن قبر بی‌نشان ببرید
اگر نشانی شهر مدینه را بلدید
کیوتر دل ما را به آشیان ببرید
مرا اگر روم از دست، بر نگردانید
به روی دست بگیرید و بی‌امان ببرید
کجاست آن جگر شرحه شرحه تا که مرا
به سوی سنگ مزارش، کشان کشان ببرید
مرا که مهر بقیع است در دلم چه شود
اگر به جانب آن چار کهکشان ببرید
نه اشتیاق به گل دارم و نه میل بهار
مرا به غربت آن هجده خزان ببرید
کسی صدای مرا در زمین نمی‌شنود
فرشته‌ها! سخنم را به آسمان ببرید

افشین علاء

فَالرَّكَّابُ كَاسٍ

بیا که بگرییم

قرار بود که عمری قرار هم باشیم
که بی‌قرار هم و غمگسار هم باشیم
اگر زمین و زمان هم به هم بریزد باز
من و تو تا به ابد در مدار هم باشیم
اگر تمام جهان دشمنی کند با ما
من و تو یار هم و جان‌نثار هم باشیم
کنون بیا که بگرییم بر غریبی هم
غریبه نیست، بیا سوگوار هم باشیم
در این دیار اگر خشکسالی آمده است
خوشا من و تو که ابر بهار هم باشیم
نگفتی ام ز چه خون گریه می‌کند دیوار
مگر قرار نشد رازدار هم باشیم
نگفتی ام ز چه رو گرفته‌ای از من
مگر چه شد که چنین شرمسار هم باشیم
به دست خسته‌ی تو دست بسته‌ام نرسید
نشد که مثل همیشه کنار هم باشیم
شکسته است دلم مثل پهلوی آری
شکسته‌ایم که آینه‌دار هم باشیم

محمد مهدی سیار

بی نام و نشان

بانو که تویی عاشق و دیوانه زیاد است
تو کوثری و سمت تو پیمانه زیاد است
پیمانه مولاست فقط در خور دریا
از غصه چه غم؟ طاققت این شانه زیاد است
تسبیح به دستت نگران نیستی اصلاً
از کار که همواره در این خانه زیاد است
افسانه گرفتند شما را و نگفتند
بانوی جهان از سر افسانه زیاد است
بی نام و نشان رفتی از این شهر غریبه
بی نام و نشان باش که بیگانه زیاد است

انسیه سادات هاشمی

نسیم درد

اگر که شعله آهی به آسمان می داد
چراغ محفل ماتم به عرشیان می داد
فرشتگان خدا می زدند ناله، چو او
عنان گریه به چشمان خون فشان می داد
نسیم درد ز هفت آسمان گذر می کرد
شکسته شانه خود را چو او تکان می داد
خسوف ماه برای همیشه باقی بود
کبودی رُخ خود را اگر نشان می داد
برای مرگ چرا دست بر دعا برداشت
کسی که هر نفسش نکبت جنان می داد
به دست سرخ شهادت چو دید تابوتش
گلی به گرمی لبخند ارمغان می داد
اگر که حرف نمی زد در آن دم آخر
گمان کنم که علی زین سکوت جان می داد
ادامه داشت «وفایی» هنوز غم نامه
اگر که اشک مرا فرصت بیان می داد

سید هاشم وفایی

نشسته بود نمازت

تویی تو صبح و مصابیح در نگاه تو پنهان
و مهر و ماه به تصریح در نگاه تو پنهان
که واژه واژه‌ی تکبیر در سکوت تو پیدا
و دانه دانه‌ی تسبیح در نگاه تو پنهان
و سوره سوره‌ی قرآن، میان جای تو جاری
و آیه آیه به تشریح در نگاه تو پنهان
و عشق، مبهم و در پرده مانده بود اگر تو...
که رو نمودی و توضیح در نگاه تو پنهان
دلت اگرچه نمی دید عشق غیر علی را
سکوت کردی و ترجیح در نگاه تو پنهان
چه غم برای در خانه‌ی شما که بسوزد
علی در است و مفاتیح در نگاه تو پنهان
نشسته بود نمازت کنار حیدر و... دردی
پیمبرانه به تلویح در نگاه تو پنهان!
تو مادر همه‌ی قصه‌های خوب خدایی
بسا اشاره و تلمیح در نگاه تو پنهان
و چند قرن زمین، مشق اشتباه نوشته
تو آسمانی و تصحیح در نگاه تو پنهان

مجتبی احمدی

رَبِّانَا مِنَ الدُّنْيَا
رَبِّانَا مِنَ الدُّنْيَا